

## از واکنش‌های متفاوت وینی و نلسون ماندلا به ظلم و ستم چه می‌آموزیم؟

ریچارد استنگل



در هوای خنک صبح یکی از روزهای سال ۱۹۸۰، وینی ماندلا برای دیدار با همسرش به روبن آیلند رفت. نلسون ماندلا از سال ۱۹۶۴ در آنجا زندانی بود. سال‌ها بود که فقط هر شش ماه یک بار یک نفر اجازه داشت که به دیدار ماندلا برود. آن روز وینی بر خلاف همیشه بسته‌های کاغذ و غذا به همراه نداشت و در عوض، اولین نوه‌شان را، که چند ماه قبل به دنیا آمده بود، با خود به زندان برده بود. این نقض فاحش مقررات بود: زندانیان فقط مجاز به دیدار با فرزندان و نوه‌هایی بودند که دست‌کم ۱۶ سال داشتند. ماندلای ۶۲ ساله از زندان‌بان جوان سفیدپوست خواهش کرد که اجازه دهد تا نوزاد را بغل کند. زندان‌بان گفت که در این صورت از کار اخراج خواهد شد. اما بعد از مدت کوتاهی نوزاد را از وینی گرفت و به ماندلا تحویل داد. این اولین و آخرین باری بود که گریه‌ی ماندلا را دید.

این اتفاق غم‌انگیز در زمانی رخ داد که ماندلا از وینی دلخور بود. وینی این نوزاد را برای مصالحه نزد همسرش برده بود، همسری که از خیانت‌های علنی او، و بی‌نظمی و سهل‌انگاری‌اش در مراقبت از دخترشان زیندزی عصبانی بود. وینی همیشه می‌توانست همسرش را آزرده‌خاطر کند و ماندلا همیشه در برابر مکر و نیرنگ او آسیب‌پذیر بود.

**وینی و نلسون** کتابی خوب و به شدت غمانگیز است. درد و رنجی که این دو تحمل - و به یکدیگر تحمیل - کردند باورنکردنی است. نلسون در سال ۱۹۷۰ به وینی نوشت، «اگر مصائب هم مثل اشیاء وزن داشتند، ما مدت‌ها قبل از پا درآمده بودیم.» جانی استاینبرگ، نویسنده و پژوهشگر نامدار اهل آفریقای جنوبی، این درد و رنج را روایت می‌کند و آنچه درباره‌ی هر دو می‌نویسد مبتنی بر شناخت و همدلی است. او با ملایمت اما قاطعانه از نقاب‌های تودرتو و ماهرانه‌ی آنها پرده برمی‌دارد.

افسانه‌پردازی از همان زمانی آغاز شد که نخستین بار با یکدیگر ملاقات کردند. می‌گویند وینی در آن زمان یک دختر روستایی ساده‌دل بود، و نلسون یک وکیل مبارز و آزادی‌خواه. اما واقعیت این است که در آن وقت، نلسون متأهل و دارای سه فرزند بود، و وینی نیز با مرد دیگری رابطه‌ی عاشقانه‌ای داشت که تا روز ازدواج با نلسون ادامه یافت. نلسون آخرین معشوق وینی نبود. نلسون از آغاز می‌دانست که احتمالاً مردان دیگری هم عاشق وینی خواهند بود، درست همان‌طور که وینی می‌دانست که ملتی هم عاشق نلسون خواهد بود.

وقتی پس از آزادی ماندلا از زندان برای همکاری با او در نگارش کتاب **راه طولانی تا آزادی** استخدام شدم آن نقاب‌ها را دیدم و به افسانه‌پردازی کمک کردم. هدف ما در آن کتاب نه فریب‌دادن خواننده بلکه خلق روایتی برای مردی بود که داشت آزادی را برای ملتش به ارمغان می‌آورد. برای ماندلا هر چیز دیگری، حتی حقیقت، تابع این هدف [آزادی ملت] بود. ماندلا، که در مدارس شبانه‌روزی تراز اول انگلیسی‌مآب تحصیل کرده بود، یک آفریقایی بانزاکت به سبک و سیاق اشخاص مؤدب و محترم دوران ملکه ویکتوریا بود - او به پنهان کردن درد و رنج خود یا سرپوش نهادن بر آن عقیده داشت، و اکثراً در این کار موفق بود. از بسیاری جهات، او سرانجام به نقاب خود تبدیل شد.

**وینی و نلسون** زندگی‌نامه‌ی مشترک خوب، و در عین حال چیزی فراتر از آن است؛ استاینبرگ به شیوه‌ای ماهرانه و همچون خالق یک اپرا دو شخصیت بزرگ را در هم می‌آمیزد. در این کتاب، این زوج مثل سیاره‌های دوقلویی هستند که نیروی جاذبه‌ی خارق‌العاده‌ی میانشان وجود دارد. اما این جاذبه همیشه مفید نبود. وینی نقطه‌ی ضعف نلسون بود؛ نلسون به‌خاطر او اصول اخلاقی خود را زیر پا می‌گذاشت و دست به کارهایی می‌زد که از او بعید بود.

وینی در اواخر عمرش گفت، «نمی‌خواستم... به این شهرت پیدا کنم که زن ماندلا هستم»؛ و اغلب اوقات به‌نظر می‌رسید که هدف اصلی‌اش اثبات همین حرف است. ماندلا واقع‌گرا بود؛ وینی خیال‌پرداز بود. ماندلا صافی خارق‌العاده‌ای داشت [و احساساتش را فقط پس از پالایش بروز می‌داد]؛ وینی اغلب اوقات هیچ صافی‌ای نداشت. ماندلا از بسیاری جهات ذاتاً محافظه‌کار بود؛ وینی آدم سرکشی بود که اغلب به‌نظر می‌رسید در پی نابود کردن چیزی است نه تغییر دادنش.

استاینبرگ به تفصیل از مکالمات آنها در هنگام ملاقات وینی با ماندلا در زندان نقل قول می‌کند. این نقل قول‌ها مؤثر، دقیق و تکان‌دهنده‌اند. تکان‌دهنده‌اند چون بی‌کم‌وکاست از نوشته‌های زندان‌بانانی نقل شده‌اند که

در خفا سرگرم ثبت مکالمات ماندلا بودند - کوبی کوتسی، وزیر پیشین دادگستری آفریقای جنوبی، این دست‌نوشته‌ها را دزدیده بود و بیش از بیست سال در تملک خود داشت، تا اینکه سرانجام آنها را در اختیار دانشگاه فری استیت در بلومفونتن قرار داد. از نظر حقوقی، این دست‌نوشته‌ها در زمره‌ی شواهد و مدارکی است که به‌طور غیرقانونی به دست آمده است. این اسناد باید به آرشیو ملی آفریقای جنوبی تحویل داده شود. این دست‌نوشته‌ها حاکی از ظلم و ستم مغرضانه‌ای است که وینی و نلسون در اکثر طول عمر خود با آن مواجه بودند. تکتک صفحات کتاب وینی و نلسون از ظلم و جور شدید نظام آپارتاید و عاملانش - مسئولانی که با بی‌مبالاتی و بی‌اعتنایی زندگی میلیون‌ها سیاه‌پوست را نابود کردند - حکایت می‌کند.



تظاهرات هواداران نلسون ماندلا و کنگره‌ی ملی آفریقا در سووتو در آستانه‌ی نخستین انتخابات دموکراتیک در آوریل ۱۹۹۴. عکس: اندی هال/آبزرور

استاینبرگ سخن دزموند توتو، اسقف اعظم آفریقای جنوبی، درباره‌ی وینی را نقل می‌کند: «چه کسی می‌تواند بگوید که اگر ما به‌جای او بودیم طور دیگری رفتار می‌کردیم؟» این حرف درست است. اما علت طرح این پرسش آن است که رفتار وینی در بسیاری از موارد بد بود. آری، او پیوسته در معرض آزار و اذیت بود. به زندان افتاد و حتی مدتی بیش از همسرش را در سلول انفرادی سپری کرد. و به نواحی دور افتاده تبعید شد. واکنش نلسون به ظلم و ستم، نوعی خویشتن‌داری سنجیده بود؛ اما واکنش وینی چنین

نمود. در واقع، نلسون بارها فکر کرد که وینی از پا درآمده است. این امر نزدیک بود که نلسون را هم از پا درآورد.

کتاب جذاب و مهم جاستیس ملاله، **نقشه‌ی نجات آفریقای جنوبی**، تصویر کاملی از نلسون ماندلا ارائه می‌کند. این همان ماندلایی است که دو سال پس از آزادی او از زندان، در اوج شهرت و نفوذش، شناختم. ملاله داستان هفت روز بعد از ترور کریس هانی در آوریل ۱۹۹۳ را روایت می‌کند، وقتی که به نظر او آفریقای جنوبی از هر زمان دیگری به جنگ داخلی نزدیکتر بود. ماندلا نیز چنین نظری داشت. هانی رئیس محبوب شاخه‌ی نظامی **کنگره‌ی ملی آفریقا** و حزب کمونیست آفریقای جنوبی بود، و اغلب او را جانشین ماندلا می‌دانستند.

ملاله، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی معروف اهل آفریقای جنوبی، مرگ هانی را لحظه‌ای «سرنوشت‌ساز» در تاریخ این کشور می‌داند. من به یاد دارم که در آن زمان کجا بودم، و ملاله هم در کتاب به این امر اشاره می‌کند: وقتی در تماسی تلفنی به ماندلا خبر دادند که هانی کشته شده، من در خانه‌ی ماندلا در ترانسکی بودم. ما تازه از پیاده‌روی سحرگاهی برگشته بودیم و من ابتدا نفهمیدم که پشت تلفن به ماندلا چه گفتند. اما متوجه تمرکز حواس و نگرانی عمیقش شدم. او هراسان نشد. صدایش را بلند نکرد. رفتارش آرام و سنجیده بود. هانی دست‌پرورده‌ی ماندلا بود، و مردم می‌خواهند بدانند که آیا ماندلا پس از شنیدن خبر قتل او احساساتی شد یا نه. ماندلا احساساتی نشد. متمرکز شد و در فکر فرو رفت.

این قتل در زمان حساسی رخ داد. مذاکرات دولت پس از ماه‌ها وقفه تازه نه روز قبل از سر گرفته شده بود. هنوز هیچ تاریخی برای انتخابات تعیین نشده بود. قانون اساسی نوشته نشده بود. هر روز شاهد اتفاقات خشونت‌آمیز بودیم. هیچ تضمینی وجود نداشت که اوضاع آرام شود. هانی در میان جوانان سیاه‌پوست آفریقای جنوبی محبوب، و در بین سفیدپوستان سالخورده‌تر منفور بود. برای سفیدپوستان، او مظهر «تهدید سیاهان» بود. رئیس‌جمهور وقت، **اف. دابلیو. د. کلرک**، نگران بود که این قتل چپ‌گرایان ستیزه‌جو را به خشونت تحریک کند؛ ماندلا نگران بود که این ترور راست‌گرایان را به اقدامات خشونت‌آمیز ضدانقلابی برانگیزد. در نهایت، هر دو به این نتیجه رسیدند که هدف از این ترور بر هم زدن روند صلح است. ملاله اطلاعات جدید فراوانی درباره‌ی یانوش والوس، قاتل لهستانی‌تبار، و ارتباطاتش با افراد نامعقول اما خطرناکی مثل کلایو داری-لونیس، نماینده‌ی محافظه‌کار پارلمان آفریقای جنوبی که بعدها به علت نقش داشتن در این ترور به حبس ابد محکوم شد، ارائه می‌کند. ملاله همچنین به اجمال به اقدامات تهدیدآمیز راست‌گرایان می‌پردازد: گروه نئونازی «ای‌دابلیو‌بی» (یا جنبش مقاومت آفریکانرها) که معتقد به برتری سفیدپوستان بود ۱۲۷ پایگاه آموزشی در داخل آفریقای جنوبی داشت. ماندلا همیشه عقیده داشت که گروه‌های دست‌راستی مشکوکی که به «نیروی سوم» معروف بودند از حمایت پنهانی دولت بهره می‌برند. ملاله نیز چنین عقیده‌ای دارد.

به نظر بسیاری، سخنان تلویزیونی ماندلا پس از این ترور - هم حرف‌های غیراحساساتی او در همان شب قتل و هم سخنرانی متأثرکننده‌تر سه روز بعدش - نقطه‌ی عطفی در تاریخ آفریقای جنوبی بود، وقتی که توازن قدرت و اقتدار میان د کلرک و ماندلا به نفع ماندلا به هم خورد. اما به‌نظر ملاله، د کلرک فهمید که فقط تصویر و سخن ماندلا می‌تواند صلح را حفظ کند و کشور را نجات دهد، و بنابراین اجازه داد که ماندلا در کانون توجه قرار گیرد. این اقدام د کلرک نشانه‌ای از مهارت او در رهبری بود.

ملاله تصویر بی‌عیب‌ونقصی از ماندلا ترسیم نمی‌کند - ماندلا همیشه نمی‌دانست که باید چه کار کند؛ صبر می‌کرد و حاشیه می‌رفت، اما به تلاش و کوشش ادامه می‌داد. در تمام طول عمر همین‌طور بود. علاوه بر این، ماندلا از بعضی نیروهای محرکه‌ی واقعی اما نادیده‌مانده‌ی تاریخ - رخوت و سستی و بی‌کفایتی دیگران و بخت و اقبال خودش - سود برد. البته عملکرد او در طول آن هفته، در اکثر موارد بی‌عیب‌ونقص بود. او در مراسم خاکسپاری هانی گفت، «نگذارید که تحریک شویم»، و خودش هم به‌ندرت تحریک می‌شد. در نهایت، او بحران را به فرصت تبدیل کرد و قتل هانی نه تنها به جنگ داخلی نینجامید بلکه مسیر دموکراسی را هموارتر کرد. همان‌طور که ملاله می‌گوید، این هم داستان خیلی جالبی است.

به عقیده‌ی ملاله، بصیرت و آرامش ماندلا کشورش را نجات داد. اما استاینبرگ در پایان کتابش می‌گوید که امروز بسیاری از جوانان سیاهپوست آفریقای جنوبی به هیچ‌وجه چنین نظری درباره‌ی ماندلا ندارند و او را خائنی پیر و بزدل می‌دانند که وقتش را بیشتر صرف آرام کردن سفیدپوستان کرد تا بهبود وضعیت سیاهپوستان. استاینبرگ می‌گوید که این جوانان بیشتر با وینی، با خشم او، و با ناخرسندی و بی‌پروایی‌اش، احساس نزدیکی می‌کنند. تاریخ مثل آونگ است، و شهرت و اعتبار افراد در نوسان است. اما اکنون در زمانه‌ای به سر می‌بریم که میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا پرخاش‌گری و انتقام‌جویی، و نه معقول‌بودن و آشتی‌جویی، را نشانه‌ی رهبری می‌دانند. این دنیای خطرناکی است، دنیایی که نلسون ماندلا در پی ایجادش نبود.

برگردان: عرفان ثابتی

---

ریچارد استنگل سردبیر پیشین نشریه‌ی تایم است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Richard Stengel, 'Winnie & Nelson by Jonny Steinberg; The Plot to Save South Africa by Justice Malala- review', *The Observer*, 14 May 2023.